

فهرست مطالب

| | |
|----|--|
| ۱ | فصل اول: پیشگفتار |
| ۱۲ | تاریخ دیوانگی |
| ۱۷ | زایش درمانگاه |
| ۲۰ | دیرینه‌شناسی |
| ۲۵ | نظریهٔ گفتمان |
| ۲۸ | مراقبت و مجازات |
| ۳۲ | تاریخ جنسیت |
| ۳۴ | پی‌نوشت فصل اول |
| ۳۵ | فصل دوم: روش‌شناسی فوکو |
| ۳۸ | واژگونی |
| ۴۶ | روش گسست |
| ۵۰ | اصل ویژگی یا دگرسازی |
| ۵۴ | اصل برون‌بودگی |
| ۵۹ | پی‌نوشت فصل دوم |
| ۶۰ | فصل سوم: هستی‌شناسی ناپسامانی روانی و نگاه پزشکی |
| ۶۲ | جنون در عصر خرد |
| ۷۲ | نقد کتاب تاریخ دیوانگی |
| ۷۸ | پی‌نوشت فصل سوم |
| ۷۹ | فصل چهارم: زایش درمانگاه - هستی‌شناسی نگاه |
| ۸۹ | پی‌نوشت فصل چهارم |

| | |
|-----|---|
| ۹۰ | فصل پنجم: زبان، زمان و مرگ انسان |
| ۱۰۰ | همسانی، کیانِ عصر نوزایی |
| ۱۰۵ | سامان دانایی در دوران کلاسیک (۱۸۰۰-۱۶۶۰) |
| ۱۰۸ | زبان در عصر کلاسیک |
| ۱۱۰ | تاریخ طبیعی در عصر کلاسیک |
| ۱۱۳ | تحلیل ثروت در دوران کلاسیک |
| ۱۱۵ | ظهور عصر جدید و چیرگی مدرنیته |
| ۱۱۷ | ۱. گذار از مرحله تاریخ طبیعی به زیست‌شناسی |
| ۱۱۹ | ۲. از تحلیل ثروت تا اقتصاد سیاسی |
| ۱۲۲ | ۳. گذار از دستور زبان عمومی به تبارشناسی واژه‌ها |
| ۱۲۴ | زایش انسان در عصر نقادی - کانت و تحلیل کرانمندی |
| ۱۲۹ | تحلیل کرانمندی |
| ۱۳۴ | مرگ انسان و تحقق نقادی نو |
| ۱۴۰ | پی‌نوشت فصل پنجم |
| ۱۴۱ | فصل ششم: فن‌آوری انضباطی |
| ۱۴۲ | شکجه و مجازات |
| ۱۴۷ | ظهور فن‌آوری انضباطی |
| ۱۵۳ | نظام زندانها |
| ۱۵۶ | فن‌آوری قدرت |
| ۱۶۱ | پی‌نوشت فصل ششم |
| ۱۶۲ | فصل هفتم: اراده معطوف به دانایی و حقیقت - تاریخ جنسیت |
| ۱۶۵ | بسط و گسترش جنسیت |
| ۱۷۷ | تبارشناسی سوژه |
| ۱۸۵ | پی‌نوشت فصل هفتم |
| ۱۸۶ | فصل هشتم: میراث فلسفی فوکو |
| ۲۰۰ | پی‌نوشت فصل هشتم |
| ۲۰۱ | کتاب‌شناسی لاتین |
| ۲۰۸ | کتاب‌شناسی فارسی |
| ۲۱۰ | منابع پیرامون اندیشه های فوکو |

سخنی با خواننده

وقتی ما همه یک نوع می‌اندیشیم، هیچ یک از ما نمی‌اندیشد.

والتر لیپمن

فهم مدرنیته بدون شناخت فلسفه سیاسی مدرن امکان‌پذیر نیست. بر هیچ یک از ما پوشیده نیست که کتاب شهریار ماکیاولی و رساله قرارداد اجتماعی روسو از ارکان مهم مدرنیته است. نگرش این دو اندیشمند سیاسی به مدرنیته موجب شد تا موضوع سیاست به شکل جدیدی در اذهان طرح شود. مدرن‌ها، برخلاف یونانیان باستان، در جست و جوی پاسخی به این پرسش نیستند که «بهترین رژیم سیاسی کدام است؟» از دیدگاه مدرن‌ها، موضوع اصلی ابداع عقلانیت سیاسی است، عقلانیتی که بتواند ساختار اجتماعی قدرت را به بهترین وجه حفظ کند. به عبارت دیگر، نگرانی فیلسوف سیاسی در جهان مدرن یافتن توافقی میان اوتوریتته سیاسی و آزادیهای فردی است. از ماکیاولی تا جان رالز، اندیشه سیاسی کوشیده است به تفکر درباره شرایط ایجاد نظامی سیاسی بپردازد که در آن افراد قادر باشند با خودخواهی‌ها و فردیت‌های مدرن خود زندگی کنند.

از این رو، بحث مرکزی سیاست مدرن را می‌توان در گفت‌وگوی میان نظریه پردازان «قرارداد اجتماعی»، یعنی هابز، روسو، لاک و رالز، و متفکرانی چون آدام اسمیت، جان استوارت میل و هایک دید. از دیدگاه گروه اول، اصل تبادل میان افراد اجتماع بدون رجوع به نوعی ساختار سیاسی عقلانی امکان‌پذیر نیست. در حالی که گروه دوم معتقد به توازن و تعادل طبیعی منافع افراد در اجتماع است. بدین ترتیب، می‌توان از دو نگرش اصلی در اندیشه سیاسی مدرن نام برد. از یک سو، نگرشی که در اندیشه اسپینوزا، هابز، روسو، انقلابیون ۱۷۸۹، اثبات‌گرایان قرن نوزدهم، هگل، مارکس و مارکسیست‌ها وجود دارد و معتقد به سامان دادن اجتماع بر مبنای دانشی عقلانی از واقعیت است و از سوی دیگر، نگرشی که در دیدگاه افرادی چون برک، کنستان و برخی از لیبرال‌های قرن بیستم وجود دارد که به نوعی سازمان دادن اجتماع را بر پایه اصلی انتزاعی، حرکتی در جهت از بین رفتن آزادیهای فردی و به وجود آمدن خشونت سیاسی تلقی می‌کند. ولی برخی نیز چون لئو اشتراوس از کل فلسفه سیاسی

مدرن انتقاد می‌کند و مانند او معتقدند که «بحران مدرنیته پیش از هر چیز، بحران فلسفه سیاسی مدرن است».

لئو اشتراوس سه بحران اصلی فلسفه سیاسی مدرن را در اندیشه‌های متفکرانی چون ماکیاوولی، روسو و نیچه بررسی می‌کند که به گفته او «سه موج مدرنیته» را تشکیل می‌دهند. ولی مهمترین ایراد اشتراوس به فلسفه سیاسی مدرن از بین بردن بُعد مخفی و اسرارآمیز (esoteric) فلسفه است که به قول او به دست ماکیاوولی صورت می‌گیرد. زیرا از نظر اشتراوس، فلسفه سیاسی جنبه سیاسی فعلیتی است که خود جوهر سیاسی ندارد. او می‌نویسد: «منظور من از فلسفه سیاسی پرداختن فلسفی به سیاست نیست، بلکه برعکس، جنبه عام یا سیاسی فلسفه است». به عبارت دیگر، از دیدگاه اشتراوس، فلسفه برای عام شدن و ابراز حقایقی که شنیدن آنها برای عوام خطرناک است، محتاج به فلسفه سیاسی است. پس ایراد اشتراوس به فلسفه سیاسی مدرن، نحوه بیان حقایق فلسفی است. به اعتقاد او، فلسفه سیاسی محل تمرین تعادل و تسامح در گفتار است. شاید به همین دلیل، تعادل اجتماعی همیشه موضوع اصلی فلسفه سیاسی بوده است. ولی جست و جوی این تعادل همیشه در جهان مدرن با تسامح و تساهل همراه نبوده است. شاید به این دلیل که قدرت سیاسی، بنا به تعریف، با تسامح و تساهل همراه نیست. ولی آنجا که صحبت از دموکراسی است و عقاید و افکار می‌توانند آزادانه و بدون ترس و وحشت با قدرت سیاسی روبه‌رو شوند و آن را نقد کنند، قدرت نیز خود به نوعی عقیده سیاسی فناپذیر تبدیل می‌شود. در این جا، فلسفه سیاسی نقش مهمی ایفا می‌کند زیرا وظیفه و هدف آن همواره پرداختن به مقوله سیاست است و نه گردن نهادن به قدرت آن. از این لحاظ، نقش فلاسفه سیاسی استحاله قدرتها بوده است و نه به وجود آوردن آنها. بی‌شک، دلیل چنین وضعیتی بیزاری فلسفه سیاسی از نهاد قدرت نیست، بلکه عدم امکان رشد و پیشرفت فلسفی در آن است. زیرا وظیفه اصلی فلسفه سیاسی دفاع از نهاد بسته قدرت نیست، بلکه ایجاد فضای بازی است که در آن افراد اجتماع در مورد منشأ قدرت بیندیشند. به عبارت دیگر، وظیفه فلسفه سیاسی «موظف ساختن افراد اجتماع در قبال زندگی سیاسی اجتماع است». ولی این زندگی سیاسی فقط در تبادل نظر و گفت و گوی آزاد میان افراد اجتماع امکان پذیر است زیرا آن جا که خشونت سیاسی حکمفرماست بحث و گفت و گو تعطیل است و بنابراین چیزی به نام فلسفه سیاسی وجود ندارد.

به کلام دیگر، آن جا که هدف سیاست آزادی نیست، جوهر فلسفه سیاسی نیز مورد سؤال است. پس پرداختن به فلسفه سیاست خود قدمی است در جهت آزاد اندیشیدن.

پیشگفتار

ناقدان اندیشه‌های فوکو رویکرد او را ساختارگرایی دانسته‌اند، اما او پیوسته در نوشته‌ها و مصاحبه‌هایش خود را از این گرایش برکنار دانسته است. به طور کلی، مشخص کردن جهت‌گیری فلسفی او کاری بس دشوار است. نقد فوکو دربارهٔ مدرنیته، اومانیسم و نیز اعلام «مرگ انسان»، او را در زمرهٔ اندیشمندان بحث‌انگیز نیمهٔ دوم قرن بیستم قرار داد. دیدگاه‌های او در زمینهٔ دانش، قدرت، گفتمان، فرهنگ و جامعه او را در شمار متفکران مطرح اروپا آورد. فوکو نقد خود را بر پایهٔ سنت فلسفی نیچه، هایدگر و ژرژ باتای استوار ساخته است؛ به همین جهت، در نوشته‌هایش در پی نفی همبستگی میان عقلانیت، رهایی و ترقی است و می‌کوشد اثبات کند که اشکال جدید قدرت و معرفت زمینهٔ رشد و گسترش سلطه را فراهم می‌سازد.

فوکو طی یک سلسله پژوهش‌های تاریخی فلسفی این موضوع را در حوزه‌های گوناگونی چون روان‌پزشکی، پزشکی، کیفرشناسی و شاخه‌های مختلف علوم انسانی دنبال کرده است. به گفتهٔ وی، هدف اصلی پژوهش‌هایش نقادی عصر تاریخی ماست، اندیشه‌های او را نمی‌توان به یک حوزهٔ پژوهشی خاص محدود ساخت. وی روان‌شناسی، فلسفه، تاریخ، پزشکی، حقوق و سیاست را یکجا در تحلیلهای خویش به کار گرفته است تا پیوند میان دانش، حقیقت، قدرت و ذهنیت را آشکار کند.

فوکو در پانزدهم اکتبر سال ۱۹۲۶ در شهر پواتیه دیده به جهان گشود. پدرش جراحی چیره‌دست بود. دیپلم دبیرستان را از مدرسه‌ای دولتی و مدرک لیسانس را از مدرسه‌ای کاتولیک دریافت کرد. سپس در امتحان ورودی دانشگاه سوربن شرکت کرد و وارد این دانشگاه شد. فلسفه را در دانشسرای عالی، در کلاسهای ژان هیپولیت، هگل‌شناس معاصر، و لویی آلتوسر، مارکسیست معروف، دنبال کرد. وقتی آلمانی‌ها در جنگ دوم جهانی فرانسه را اشغال کردند، فوکو نوجوانی بیش نبود و این حادثه تأثیری پایدار بر روحیه او بر جای نهاد. در سال ۱۹۵۲، دانشنامه عالی خود را در رشته روان‌شناسی و فلسفه دریافت کرد. مدتی در بیمارستان روانی «سن آن» در پاریس کارآموز بود و در سال ۱۹۵۴ اولین کتاب خود موسوم به بیماری روانی و شخصیت را منتشر کرد. در این زمان، به منظور تدریس زبان فرانسه در دانشگاه اوپسالا^۱ رهسپار سوئد شد. بعضی بر این باورند که سفر او به سوئد نمودی از سرخوردگی او نسبت به نهادهای روان‌شناختی و فلسفی فرانسه بود. در دورانی که در سوئیس، ورشو و هامبورگ به تدریس زبان فرانسه اشتغال داشت، پیوسته عقل و دانش را از منظر تاریخ مورد توجه قرار می‌داد. وی از پرسشهای کلیشه‌ای فلسفه، همچون «حقیقت چیست؟» و «دانش کدام است؟»، سرخورده بود و به دنبال کردن خط سیر حقیقت و دانش در تاریخ غرب گرایش داشت. بدیهی است که فوکو اولین فیلسوف معاصر نیست که به کارنامه حقیقت، دانش و قدرت در گذرگاه تاریخ پرداخته است. فریدریش نیچه و ادموند هوسرل در این راه پیشقدم بودند. بدیهی است که فوکو از سرچشمه‌های اندیشه فریدریش نیچه و هوسرل در خصوص گستره‌های تحول تاریخی در قلمرو روان‌پزشکی بهره گرفت. نتیجه این تتبعات، تاریخ دیوانگی در عصر

1. Uppsala

کلاسیک بود که در زبان انگلیسی به دیوانگی و تمدن ترجمه شد [۱]. فوکو این تحقیق را در سال ۱۹۶۰ به عنوان رسالهٔ دکترای به کمیتهٔ تحصیلات عالی دانشگاه ارائه داد و در همین سال در مقام سرپرست گروه فلسفهٔ دانشگاه کلرومون - فران به فرانسه بازگشت. در سال ۱۹۶۱، تاریخ دیوانگی در عصر کلاسیک در پاریس منتشر شد و بلافاصله «نشان مرکز ملی تحقیقات علمی فرانسه» را ربود. فوکو می‌گوید:

هرچند این کتاب پاره‌ای از محافل روشنفکری فرانسه را به خود مشغول داشت، درونمایهٔ اصلی آن، یعنی مناسبت قدرت و دانش، به صورت موضوعی بحث‌انگیز و واجد اهمیت در محافل فرانسه مطرح نشد.

در واقع، هدف فوکو در این کتاب سیر اندیشهٔ روان‌شناختی دربارهٔ دیوانگی نبود، بلکه موضوع اصلی آن را رابطهٔ دیالکتیکی میان علم روان‌شناسی و قدرت تشکیل می‌داد. فضای روشنفکری بعد از جنگ جهانی دوم در فرانسه از دو رویکرد اصلی تأثیر پذیرفت: یکی پدیدارشناسی مرلو - پونتی و دیگر آگزیستانسیالیسم سارتر. ولی گرایش مارکسیستی هم در جهت‌گیری اجتماعی - سیاسی این دوره نقش انکارناپذیری داشت. فوکو نیز بعد از جنگ جهانی دوم به حزب کمونیست پیوست. اما در اوایل دههٔ پنجاه، مثل سایر روشنفکران فرانسه چون سارتر، از این حزب کناره‌گیری کرد. به گفتهٔ فوکو:

هدف اصلی حزب کمونیست فرانسه اشغال مقامهای مهم در دستگاههای دولتی فرانسه و پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری و مجلس قانونگذاری بود. ولی روشنفکران مستقل

مسائلی چون آزادی، برابری و اصلاح دانشگاهها را مورد توجه قرار داده بودند.

دیری نگذشت که فوکو به محدودیت حزب کمونیست فرانسه (PCF) و فلسفه دانشگاهی واقف گردید. او نیز، دلزده از این دو، ناچار خط سیر فکری و پژوهشی خویش را تغییر داد. همان طور که قبلاً گفته شد، در سال ۱۹۵۱ لیسانس روان‌شناسی خود را گرفت و یک سال بعد به اخذ دیپلم آسیب‌شناسی روانی^۱ نایل آمد، زیرا فکر می‌کرد که از راه روان‌شناسی و آسیب‌شناسی روان می‌تواند به معضلات روانی جامعه فرانسه پاسخ گوید و فلسفه رسمی را پاس‌خگوی دردهای جامعه نمی‌دانست. تحقیقات و تدریس او در رشته آسیب‌شناسی روان در سال ۱۹۶۶ به انتشار کتابی موسوم به بیماریهای روانی در روان‌شناسی منجر شد. نارسایی مکتبهای رایج فلسفی از جمله آگزیستانسیالیسم و ساختارگرایی، فوکو را بر آن داشت که نقدی تند و بُرنده پیرامون کاستیهای این رویکردها به رشته تحریر درآورد. به همین جهت، او را فرزند ناخلف مکتب ساختارگرایی یا آگزیستانسیالیسم خواندند. در این زمان، او به عنوان روشنفکری جنجال‌برانگیز و پرسر و صدا در محافل فکری پاریسی مطرح شد. او در مقابل ساختارگرایی و آگزیستانسیالیسم واکنشی منفی نشان می‌داد و خود را، به جای فیلسوف، دیرینه‌شناس فرهنگ و تبارپژوه نظامهای اجتماعی معرفی می‌کرد. چرا که لقبها و عناوین سنتی فلسفه و تاریخ را گمراه‌کننده می‌دانست. به ویژه در مورد واژه تاریخ به معنای سنتی آن سخت حساس بود و از به کارگیری آن تا حد ممکن اجتناب می‌کرد. در عوض، واژه دیرینه‌شناسی^۲ را مناسب می‌شمرد. در این زمان، او از دانشگاه کلرومون - فران به دانشگاه ونسان رفت و سرانجام در سال ۱۹۷۰ استادی کولژ دو فرانس را پذیرفت و

1. psychopathology

2. archeology